



12 دسمبر 2017

داکتر سید عبدالله کاظم

«خاطره ای از زندان» اعتراف یک جنایتکار

"خاطره ای از زندان" - عنوان نوشته ای از دوست گرامی من و عضو انجمن سالمندان افغان جناب داکتر فضل احمد عبدیانی است که قسمتی از خاطرات خود را هنگامیکه چندی بعد از کودتای 7 ثور مدتی را در زندان پلچرخ سپری کرده بود، به قید قلم آورده و آنرا 9 سال قبل جهت نشر در سالنامه انجمن سالمندان افغان در شمال کالیفورنیا ارسال داشتند. این سالنامه همه ساله از طرف انجمن سالمندان به اهتمام محترم محمد نعیم مجددی به نشر میرسد و مقاله "خاطره ای از زندان" در سالنامه سال 2008 آن انجمن از صفحه 16 تا 28 به نشر رسیده است.

از آنجائیکه در این نوشته شرحی از اعتراف جگرن خلیل (مشهور به خلیل سگباز) منسوب به گروه پرچم حزب دموکراتیک خلق درباره چگونگی شهادت مرحوم شهید محمد موسی شفیق و چند شخصیت دیگر بعد از سقوط نظام جمهوری بیان شده و محترم داکتر زیرکیار طی چند سطر در اخیر مقاله خود تحت عنوان "د ملالی د پلار وینا او د موسی شفیق وژنه" (دو موضوعیکه هیچ باهم ربط ندارند) منتشره 11 دسمبر 2017 به آن اشاره کرده است، لازم دیدم تا با انصراف از حواشی موضوع آنچه را در ارتباط با اعترافات جگرن خلیل در موضوع فوق بقلم جناب داکتر عبدیانی نوشته شده است، از سالنامه انجمن اقتباس و خدمت علاقمندان این پورتال به حیث یک گزارش تاریخی مهم تقدیم دارم تا آنچه را داکتر صاحب زیرکیار بطور مجمل تذکر داده است، واضح گردد:

داکتر عبدیانی در یک قسمت از مقاله فوق الذکر خود می نویسد: «من در سلول نمبریک زندان در جمله یکتعداد زندانیان کوتاه قلفی بودم. ساعت تقریباً ده بجۀ شب بود که از تب لرزه و گلو دردی شدیدی رنج می بردم و حوالی ساعت یک بجۀ بعد از نصف شب بود که دیدم مریضی من با دلبدی و استفراغ توأم است و میزان تب هم بلند رفته. مدتی گذشت و بالاخره صدای نالش و نعره های بی اختیار من زندانی های دوطرف سلول را که در کوتاه قلفی بودم، وادار ساخت تا به همکاری عسکر مؤظف مرا به کلنیک طبی محبس پلچرخ در (بلاک دوم منزل دوم) انتقال دهند. در داخل اتاق کلنیک هوای سردی حکمفرما بود و من زمان طولانی انتظار کشیدم تا بالاخره پرستار نوکریوال سر رسید و بعد سؤالاتی امر کرد مرا در یکی از بسترهای خالی بستری نمایند... درحالیکه از شدت گرسنگی و سرما می لرزیدم، آهسته به یکی از مریضانی که از قبل بستر بود، نزدیک شدم و اجازه خواستم تا از گرمی منقلش استفاده نمایم. هرچند وی از این خواهش من خوشحال نگردید، ولی من منتظر نماندم و انگشت های یخ زده ام را در حرارت گوارای منقلش نوازش دادم. بیاد ندارم که بعد آن لحظات چگونه و یا برای چند ساعت به خواب رفتم، ولی خوب بیاد دارم که وقتی بیدار شدم، مالک منقل و مریض مقابلش مشغول نوشیدن چای و روت بودند و این هم درحالی بود که هیچ التفاتی به حال این مریض گرسنه نکردند.

لحظاتی گذشت و مریض آنطرف اتاق که تازه از نوشیدن چای و صبحانه اش فراغت یافته بود، نگاهی سردی به من انداخت و پرسید: اسمت چیست و از کجا هستی؟ خود رامعرفی کردم. بلافاصله پرسید: در کجا کار میکردی؟ گفتم من یک داکتر طب هستم و در شرکت هوایی آریانا کار میکردم. در این وقت

د پانو شمیره: له 1 تر 6

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلېکنې د لېکنيزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په خیر و لولئ

متوجه شدم که مریض مقابل اشاره ای نمود و مریض دیگر را از صحبت نمودن با من منع کرد. ولی مریض اولی که ظاهراً به اشارات او اعتنائی نداشت، به سؤالاتش چنین ادامه داد: از کجا هستی؟ گفتم از جلال آباد هستم. گفت از کجای جلال آباد هستی؟ گفتم از بهسود جلال آباد. گفت: در بهسود سرمامور صاحب عبدالواحد خان را میشناسی؟ گفتم بلی! او مامای من است. بعد پرسید: خانصاحب احمدجانخان رامیشناسی؟ گفتم بلی من برادر او هستم.....

مریض طرف مقابل من، جنت خان غروال رئیس سابق پشتیبانی تجارتي بانک بود، و دیگر آن دگرمن گل شالی خان بود که نظر به مریضی های شان از بلاک چهارم به این کلینک بسترگردیده در واقع جزء آنده از صاحب منصبان و اشخاص ملکی بودند که بعد از بقدرت رسیدن داؤد خان و به اتهام دست داشتن در کودتای ضد دولت وی محبوس شده بودند.....

فردای آنشب دونفر داکتر مؤظف با دوپرستار برای ویزت مریضان به شفاخانه آمدند. یکی از این داکتران پوی محمدخان مهمند بود. با اینکه با داکتر موصوف آشنائی داشتم، ولی بنابر مراقبت شدید استخباراتی بهم صحبتی نتوانستیم. داکتران تکالیفم را به التهاب لوزه ها مربوط دانسته چند تابلیت سلفاید برایم دادند و رفتند..... دو روز بیشتر نگذشته بود که دگروال گل شالی خان و جنت خان غروال از کلینک مرخص شده به بلاک خود رفتند و من توانستم از منقل آقای غروال و چپرکت وی که مشرف به هوای آزاد بود، استفاده کنم.

دو روز بعد مریض دیگری بصورت عاجل به کلینک آورده شد و در بستر طرف راست بستری گردید. این شخص که بنابر پیچش های معده از (سلفاگانودین) استفاده نموده بود، اکنون به حساسیت شدیدی مبتلا گردیده، پت ها و لکه های سرخ رنگ سراسر وجودش را گرفته بودند. شخص مذکور بعد از خارج شدن داکتر معالج رو به من گشتانده پرسید:

- داکتر صاحب چطور هستی؟

- ولی من خودت را نمی شناسم و با گفتن این کلمات روی خود را گشتاندم.

- داکتر صاحب من (جگرن خلیل) هستم.

- هر که هستی، هستی، اما من شمارا نمی شناسم.

- داکتر صاحب چرا خود را در کوچه حسن چپ میزنی، یادت رفته که و شما در کارته چهار همسایه بودیم!

دیدم راست میگوید. بهر حال از اینکه لا اقل با شخص دیگری هم اتاقی شده بودم، راحت تر شدم. ولی با آنهم جانب احتیاط را از دست نمیدادم و سخنان آقای غروال را که میگفت: باهیچ ناشناسی داخل صحبت نشوید. بیاد داشته باشید که "دیوارها موش دارند و موشها گوش"، همیشه بخاطر داشتم.

قراریکه میگفتند داؤد خان جگرن خلیل خان را که در جریان کودتا کمکش کرده بود، بسیار دوست داشت. جگرن خلیل که خود را پسر خوانده داودخان معرفی میکرد، با عده دیگری که آنها نیز خود را سر سپردگان داؤد خان شهید قلمداد میکردند، به داخل خانواده داؤد خان نفوذ کرده بودند تا مورد اعتماد رهبر قرار بگیرند. حسن شرق یکی از همین مارهای آستینی بود که حتی اولادهای داودخان او را کاکا خطاب میکردند. خوب به خاطر دارم یکروز سیدعبدالله قوماندان محبس که به ظلم و بیداد شهرت فرعونى داشت، به اتاق ما داخل شد و با عصبانیت وترش رویی، ولی بدون آنکه عیادتی و یا پرسانی از مریض ها بکند، دوباره اتاق را با عجله ترک گفت. جگرن خلیل که از جایش بلند شده بود، در عقبش به راه افتاد و با صدای "قوماندان صاحب، قوماندان صاحب! تاسره خبری لرم"، در عقبش به

دویدن آغاز کرد. ولی سیدعبدالله در حالیکه با عصبانیت و قهر همیشگی دشنام های رکیکی نثار وی میکرد، گفت: "زه وقت نلرم!"

خلیل جگرن با مایوسیت و خجالت بجایش برگشت و بعد از دقایقی سکوت گفت: "باز هم خدا داؤدخان راببخشد." من پرسیدم چطور این حرف رامیزنی. مگر شما نبودید که بر علیه داؤدخان کودتا کردید و تمام فامیل او را به گلوله بستید...!

جگرن خلیل گفت: "من بخاطری این حرف را زدم که داؤدخان با اینکه فهمیده بود پلان از بین بردن وی را داشتیم، نه کسی از ما را کشت و نه بندی ساخت. او فقط حسن شرق را به جاپان فرستاد، ضیاء گارد را اتاشه نظامی در هندوستان مقرر کرد و فیض محمد وزیر داخله را از وزارت داخله به وزارت سرحدات تبدیل نمود. در واقع او تنها چند نفر از اشخاص مهم ما را از مرکز دور ساخت، و به دیگران چوکیهای غیرفعالی داده بود و بس. همه میدانند که من سهم فعال در کودتای هفت ثور داشتیم، من قوماندان توپچی قطعۀ مهتاب قلعه بودم، از آنجا محل قوماندۀ قوای مرکز را که در دارالامان موقعیت داشت، به فیر راکت بستم تا [قوای مدافع نظام جمهوری] نتوانند رفقای ما را تحت آتش خود قرار دهند. همچنان قطعات دیگر عسکری را که کوچکترین خطری از آن برای ما متصور بود، تحت ضربات راکت و توپ های سنگین درهم شکستم. در همین آوان بود که یک طیاره سهواً بالای ما بم انداخت و تقریباً 13 نفر از افراد من کشته و زخمی شدند. خدمات من بعدی برارنده بود که وقتی چهار روز بعد از موفقیت حزب دموکراتیک خلق و تشکیل حکومت جدید، بوزارت دفاع رفتم، تعداد کثیری از منصبداران که مرا دیدند، همه به استقبال آمدند و مرا بالای شانه های خود بلند کردند و شعار میدادند که زنده باد خلیل خان! زیرا اگر تونمی بودی، ما پیروز نمیشدیم. من در این همه موفقیت های شان شریک بوده ام، ولی اکنون ببین که سیدعبدالله به من چه گفت و چه رفتاری با من کرد. حال زارم را ببین که هم بندی و هم مریض هستم."»

داکتر عبدیانی پس از آنکه مختصری درباره چگونگی زندانی شدن جگرن خلیل از قول خود او معلومات میدهد، بقیه موضوع را چنین بیان میکند: «روزی در بارۀ کودتای داؤد خان به مقابل شاه سؤالاتی از جگرن خلیل نمودم که به جواب من چنین قصه کرد: "ما یکتعداد پرچمیها بسرکردگی ببرک کارمل به این دشت پلچرخی می آمدیم و جلسات محرمانه خود را در زیر سایه یکی از درختان همین دشت دائر میکردیم. وقتی گرسنه میشدیم درین دشت یکتعداد کوچیها خیمه داشتند، از آنها نان و ماست میخریدیم و می خوردیم. در این جلسات فیصله شد که برای گرفتن قدرت و از بین بردن رژیم و خاندان سلطنتی باید آنرا از داخل و به وسیله خود آن خاندان از بین ببریم. بنابراین شخص داؤدخان بهترین کسی بود که این مامول را به وسیله وی برآورده میتوانستیم. داؤدخان خودش هم میخواست قدرت را بدست آورد. او همیشه تحت مراقبت و کنترل سردار عبدالولی که دشمن و رقیب وی بود، قرار داشت، از طرفی داؤدخان میخواست در نظام دولتی و سلطنتی تغییر بیاورد و رژیم شاهی را ساقط سازد. از آنجائیکه وی یک شخص بسیار وطن دوست و ترقی خواه بود، و همیشه در راه از بین بردن رژیم فعالیت داشت، ما هم زیرکانه و با احتیاط کامل با وی یکجا شده و پلان کودتا را متفقاً با داؤد خان طرح نمودیم و موفق شدیم. ما میخواستیم در آینده پلان جمال عبدالناصر را در افغانستان پیاده کنیم."»

داکتر عبدیانی می نویسد: «پرسیدم پلان جمال عبدالناصر یعنی چطور؟ و توضیحاتی از جگرن خلیل خواستم که چنین گفت: "جمال عبدالناصر وقتی با رفقای خود مشوره کرد تا رژیم سلطنتی ملک فاروق

را از بین ببرد و خودش قدرت را بدست بگیرند، بین خود فیصله کردند که چون خودشان مورد تأیید ملت نبوده از شناسائی لازمه در بین مردم بهره مند نیستند، باید جنرال نجیب را که یک شخصیت شناخته شده مصر و هم مورد تأیید ملت مصر بود، به منظور کودتای خود انتخاب کنند؛ طوریکه او رهبری کودتا را به ظاهر بدست گیرد، ولی در خفا و یا در پشت پرده تمام امور دولتی را تیم جمال ناصر خود به عهده داشته باشد. چنانچه وقتی کودتای ناصر موفق شد، افراد این تیم در تمام نقاط حساس و کلیدی کشور مصر مقرر و جابجا شدند و یکسال بعد زمانی که فهمیدند مملکت را خود اداره میتوانند و مردم نیز از ایشان پشتیبانی خواهند کرد، جنرال نجیب را برکنار و خود مستقیماً زمام امور را بدست گرفتند."»

داکتر عبدیانی در ادامه می افزاید: «جگرن خلیل که از مریضی شدید جلدی رنج می برد و مرتباً سگرت می کشید، لحظه کوتاهی مکث نموده چنین ادامه داد: "شما می بینید که در واقع ماهم عین پلان ناصر را عملی نمودیم، چنانچه داؤد خان را که ظاهراً در راس کودتا قرار گرفته بود، به نام رهبر جمهوریت به تمامی مملکت معرفی کردیم... خلاصه ماهم به مثل تیم ناصر اعضای حزب خود را در داخل و خارج مملکت به پست های کلیدی و مهمی توظیف کردیم تا در آینده از آنها کار گرفته بتوانیم. دوسال بعد بود که تصمیم گرفتیم داؤد خان را از بین ببریم تا حزب بتواند مستقیماً قدرت را بدست گیرد. باید بگویم که هر چند داؤد خان به اهداف ما پی برده بود، ولی ضرری به ما نرسانید و یا کسی از ما را نکشت و حتی بندی نکرد. تنها کاری که کرد رفقای سرشناس حزبی ما را از چوکی فعال به پستهای غیرفعال دولتی توظیف کرد. چنانچه حسن شرق را سفیر جاپان، ضیاء قومندان گارد را اتاشه نظامی هند، فیض محمد وزیر داخله را به وزارت سرحدات و دیگران را هم به جاهای دیگر مقرر نمود. من به همین سبب گفتم که باز هم داؤد خان را خدا ببخشد."»

داکتر عبدیانی بعد از ذکر چند خاطرات کوتاه دیگر روی سخن را باز بطرف گفته های جگرن خلیل آورده می نویسد: «خوب بخاطر دارم که یکروز خلیل جگرن بدون مقدمه و یا اینکه موضوعی برای گفتگو مطرح باشد، همه ما را مخاطب ساخته چنین گفت: "رفقا من یک آدم عادی نیستم، من به این مملکت خدمات قابل قدری کرده ام، من در یک شب با همین دستهایم 13 خاین را کشتم."»

او درحالیکه همه را متوجه خویش ساخته بود، چنین ادامه داد:

"همین محمدرحیم غلام بچه پنجشیری را با کلاشنکوف زدم، تا به چقوری افتید و جان داد. امین الله نجیب رئیس شرکت هوایی آریانا و داماد حیدرخان رسولی وزیر دفاع را خودم که با کلاشینکوف ضربه کردم، شانه راست او را از تنش جدا ساختم؛ بعداً موسی شفیق را خودم به ضربه گرفتم تا حدی که به روی افتید. او هنوز شتلک میزد که جاغور آخری را سرش خالی کردم، همچنان جنرال عبدالقدیر خلیق و غیره همه را من کشتم. شما مرا یک آدم عادی خیال نکنید، مخصوصاً که من از هیچکسی ترس ندارم و شما میتوانید سخنان من را به همه سگانی که در اینجا موجود باشند، برسانید!"»

داکتر عبدیانی می افزاید: «شنیدن این سخنان خلیل جگرن همه را مبهوت و متحیر ساخت و اتاق را سکوت مرگبار فرا گرفت. ما قبلاً آوازه هائی شنیده بودیم که موسی شفیق در یک تانک خالی که آب برای بندی ها می برد، به محبس آورده شده ولی بلافاصله در همان تانک آب فرار کرده بود. قرار این افواهاات او بزودی در جمع مجاهدین برمیگشت و باند خونریز کمونیستها را تار و مار میساخت. اما افسوس که با شنیدن سخنان خشن و بیرحمانه خلیل جگرن آب سردی بر امید های ما پاشیده شد و دانستیم که این وحشی صفتان یکی از بهترین فرزندان صدیق افغانستان را که به منزله امید بزرگ

نجات این ملت بود، از بین برده بودند. خوب بیاد دارم که ساعتی بعدتر که به مقصد وضو به بیرون رفتم، یک جوان رشید پنجشیری مقابلم آمد و پرسید: "داکتر صاحب شنیدی این پدر لعنت چه گفت؟ گفتم: بلی! شنیدم خبر بسیار بد و مایوس کننده ای بود! از آن روز به بعد هیچ صحبتی با خلیل جگرن نداشتیم، زیرا اعتراف های مملو از سببیت و وحشت این آدمکش نه تنها بر قلبهای ما سنگینی داشت، بلکه علی الرغم تماماً دکتاتوری و سختگیری حاکم بر محیط محبس این سخن در بین بندی ها نیز پخش شده بود و کسی نبود که قصوری خلیل مشهور به سگباز را بردل نپروراند...»

تا اینجا مطالبی بود که از قسمت هایی از نوشته "خاطره ای از زندان" با اختصار نقل قول و اقتباس کردم، و اما همان طوریکه محترم داکتر صاحب عبدیانی در اخیر نوشته خود یاد آور شده، پس از پخش این اعتراف، دیگر جگرن خلیل مورد طعن و کین همه زندانی ها قرار گرفته بود، نه تنها او بلکه تعدادی از رفقای پرچمی او که در بلاک دوم زندانی بودند و زندانی ها همه از آنها نفرت داشتند و گاه گاهی با گفتن حرفهای رکیک موجب اذیت شان می شدند. به همین دلیل بود که در اوایل سال 1358ش که اینجانب از همان آغاز (یعنی اواخر سرطان 1357) در بلاک اول زندانی بودم، امر شد که اتاقهای منزل اول سمت شرقی باید تخلیه شوند و بندیهای آن در اتاقهای دیگر تقسیم شوند. ساعتی بعد از تخلیه آن منزل گفته شد که تعدادی از پرچمی ها را از بلاک دوم در این بلاک انتقال میدهند. روز بعد آنها را در صحن حویلی عقب عمارت که برای زندانیها اختصاص داشت، دیدیم که در جمله آنها یکی هم همین خلیل سگباز بود. آنها میخواستند با سائر زندانی ها خود را نزدیک ساخته به صحبت بپردازند، ولی همه از آنها متنفر بودند و حتی سلام شانرا علیک نمی گفتند.

در این ارتباط باید یاد آور شوم که در بخش یازدهم سلسله نوشته هایم تحت عنوان "شهرکابل شاهد رویدادهای مهم از روز چهارم تا هشتم ثورسال 1357ش" (منتشره این پورتال) در مبحث: چگونه محل دفن اجساد گم شده شهدای صبح 8 ثور مربوط به خانواده شهید محمد داود خان پس از سی سال پیدا شدند، از قول پادشاه میرخان و ملک ملا گل نشان دهنده محل دفن اجساد طی یک مصاحبه مفصل مطالبی را نقل قول کرده ام که در یک قسمت آن پادشاه میرخان از روی حادثه خونبار دیگر که چند شب بعدتر رخ داد، پرده برمیدارد. او درباره چگونگی به شهادت رسانیدن چند شخصیت مهم دیگر که چند شب بعد به پولیگون پلچرخ آورده شدند و بطور فجیع آنها را یک یک به رگبار کلاشنکوف بستند و در چقوری انداختند و روی شانرا خاک پوشانیدند، سخنانی را از چشم دید شخصی خود به حیث یک شاهد عینی چنین بیان میکند:



(جنرال پادشاه میر شاهد عینی حوادث آن شب با ملک ملا گل نشان دهنده محل دفن اجساد)

جنرال پاچا میر خان میگوید: «بعداً بزرگان و کسانی در سطح وزیرها را آنجا می آوردند و تیرباران میکردند. وزیرهای خیلی خوب بودند. البته پس از آنکه میزدند و به شهادت می رساندند، می گفتند: به کسی نمی گوئیم، انکار میکنیم و کارمخفی است، زیرا اینها بدون محاکمه کشته میشوند... اینها اعضای کابینه داود خان بودند. یکی وفی الله سمیعی وزیر عدلیه بود و دیگری وزیر خارجه. برای

د پانو شمیره: له 5 تر 6

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاره ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکي په خیر و لولی

آنکه می گفتند وزیر خارجه [مقصد از وحید عبدالله است] را پائین کنید. جمعاً هشت نفر بودند [البته در جمله آنها - بر علاوه سه نفر نامبرده در متن، جنرال عبدالله روکی، جنرال قدیر خلیق، نجیب رئیس آریانا - داماد رسولی وزیر دفاع، محمد رحیم پنجشیری نیز شامل بودند - کاظم]. آنها را هشت شب پس از کشتن سردار صاحب شهید، زنده آوردند و گفتند از کشتار شان منکر می شویم... یکی دیگر از آن میان موسی شفیق بود. از او هم سؤال میکردند، او در جواب میگفت: من بسیار بیگناه هستم. درخانه ام سطرنجی هموار است، اولاد چیزی ندارم. چیز دیگر در بساطم نیست. اینها گفتند: تو آب هیلند را فروخته ای. او گفت: تو (به نوراحمد نور گفت: تو)، اناهیتا راتب زاد، ببرک کارمل و حفیظ الله امین همه وکیل های شورا بودید. شما پاس کردید و من که صدراعظم آن وقت بودم، امضا کردم. بحث مستقیماً در همان جا شروع شد. بعد از گفتگو موسی شفیق را کشتند. پس از او وزیر عدلیه را از موتر پائین کردند. اینها آتش میکردند و آنها می گفتند: الله اکبر و به زمین می افتادند. احساسات آنها را نمی توانستم بدانم. از یکسو تاریکی شب بود و از سوی دیگر فیر کننده گان کلاه های داشتند با دو سوراخ برای چشمها. چیزی از چهره شان دیده یا خوانده نمیشد. آنها کلاشنکوف به دست، از پشت موتر جیب بیرون می آمدند، از هشت متری فیر میکردند و واپس به پشت جیب میرفتند... پس از او [موسی شفیق] وفی الله سمیعی وزیر عدلیه را از موتر پایان آوردند و با او مشاجره را شروع کردند. به او گفتند: دیروز شما ما را برلب گور رسانده بودید. امروز خودتان بر لب گور ایستاده اید.»

پادشاه میر خان در پاسخ به سؤالی که آیا نور احمد نور خودش امر فیر بر آنها را میداد، گفت: «نه! نه! او نه قومانده داده و نه به دست خود کشته است. او بخاطری نکشته است که وقتی گپ هایش ختم می شد، همان شخص نظامی کلاشینکوف بدست که در پشت جیب ایستاده بود، می آمد و در پیش روی جیب می ایستاد و بدون آنکه کسی به او امر کند، خود بخود فیر میکرد و اینها را به شهادت میرساند. نور به آنها قومانده نمیداد که بزنید یا خوب یا بد. هر آنچه گفتم در پیش چشم خودم رخ داده است.» از این مشخصه گمام میرفت که شاید این نقاب پوشان همان کومانندو های روسی بوده باشند که حادثه خونبار قصر گلخانه و قتل 18 نفر از خاندان محمد داؤد را به همین شکل انجام دادند. ولی اکنون با این اعتراف صریح جگرن خلیل سگباز واضح میشود که همان شخص نقاب پوش کلاشنکوف بدست که از پس موتر جیب بیرون می آمد و به یکبارگی سینه هریک از مردان صادق وطن را نشانه میگرفت و بطور فجیع آنها را یکه یکه شهید میکرد، کسی دیگر نبود جز همین انسان پست فطرت که خودش به گناه عظیم خود در حضور چند نفر با افتخار اعتراف کرده است. این شخص تاحال زنده است و در یکی از کشورهای اروپائی به حیث پناهنده اقامت دارد. لعنت خدا بر او و همچو کسانی که به همچو جنایات در طول سالها به اشکال و انواع مختلف مبادرت ورزیده اند. (پایان)

چراع ظلم روشن تا محشر نمی ماند

اگر ماند شبی، شبی دیگر نمی ماند